

دقایق سیاسی شکست در گذار از شکاف

محمود ضارب

پس از ماجرای فوت دختری جوان به نام مهسا امینی در اداره‌ی پلیس هشتگ نام او و شعار «زن، زندگی، آزادی» به اسم رمز و نیروی به‌ظاهر قابل اتکا به منظور اتحاد ناراضیان تبدیل شد. جنبشی اعتراضی به گشت ارشاد که با مطالبه‌ای اجتماعی درون جامعه‌ی مدنی همراه بود و با جمله‌هایی نظیر «کثافت گشت ارشاد را جمع کنید» و «نه به حجاب اجباری» آغاز شد و البته در سطح مطالبه‌ی اجتماعی باقی نماند و خیلی زود دلالت سیاسی خود را تحت نام «قیام ژینا» در سرنگونی کامل نظام یافت. فراگیر شدن توأم با سرکوب این جنبش، مبتنی بر پتانسیل جذب طیف وسیعی که از توده‌ی مردم تا سلبریتی‌ها و برخی چهره‌های سیاسی و فرهنگی را شامل می‌شد، با همراهی سازمان‌ها و رسانه‌های همیشه آماده‌باش اپوزسیون باعث شد جامعه به دو قطب متضاد تقسیم شود: «خودی و غیرخودی». چنانچه هر شخصی حتی با تمام نارضایتی از وضع موجود، اگر در مقابل حاملین این شعار و اسم رمزشان چالشی مطرح کرده یا بدتر از آن در مقابل این جریان بایستد غیرخودی قلمداد شده، به بی‌تفاوتی سیاسی متهم می‌شود، و با برجسب‌های مختلف در ردیف طرفداران نظام قرار می‌گیرد. در سطح گفتگوهای روزمره، در مقابل این پرسش ساده که آینده‌ی این جنبش پس از سرنگونی حکومت چه خواهد شد پاسخ مشخصی دریافت نمی‌شود، مگر در همان سطح عامیانه که این نیز خود حاصل مواجهه‌ی سطحی و احساسی با وضعیت است و فاقد هرگونه تحلیل و نیز برآمده از خشم مبتنی بر تجربه یا مشاهده‌ی زیست تحت ستم. پاسخ‌هایی از این نوع را خیلی‌ها شنیده‌اند: «اگه یه چوب خشک به جای این آخوندا بذاری بهتر از اینا حکومت می‌کنه!». پاسخ‌هایی که نه تنها هیچ افقی برای فردای براندازی‌از دید ایشان- محتوم و سرنگونی نظام حاکم بر ایران متصور نیست، بلکه حتی سرنوشت جامعه را متوهمانه و ساده‌دلانه به دیگرانی محول می‌کند که مجدانه و دلسوزانه و با رأی مردم بر مسند قدرت بنشینند و ثروت کشور را بین مردم تقسیم کنند! یکی از عوامل این حجم از سطحی‌نگری سیاسی و سلبریتیسم برآمده از توده را می‌توان در نسبت با الگوهای فرهنگی نئولیبرالیسم و نیز سیاست‌زدایی حاکمیت ایران از جامعه‌ی پساانقلابی خوانش کرد. در سال‌های اخیر و با برآمدن بحران‌های اقتصادی و تضعیف گفتمان ایدئولوژیک نظام، که در تناقض با زیست فرهنگی و اجتماعی توده و دوگانه‌پنداری توأم با تخصم حاکمیت و جامعه‌ی مدنی همراه بوده است، لیبیک گفتن به انواع فراخوان‌ها در نافرمانی

مدنی و آشوب، و توهم اتحاد با آویزان شدن از شعارها، بخشی از صورت‌بندی سیاست نوین براندازانه قلمداد می‌شود. این صورت‌بندی سیاسی نوین برخلاف ادعای تربیون حاکمیت جمهوری اسلامی ایران (ج.ا.ا) که به تمامی آن‌را به اپوزسیون معارض نظام، استکبار جهانی و دولت‌های هم‌سو با آن احاله می‌دهد بیش از همه در بنیان‌های مادی جامعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی ایران و نیز شکاف بین ج.ا.ا و امپریالیسم آمریکا نهفته است. سطح‌بندی این بنیان‌های مادی حامل تناقض و پرتو افکندن به وهله‌های تاریخی و برسازنده‌ی شکاف ساختاری منتج از آن و برشمردن بخشی از نیروهای حاضر در این دقایق سیاسی وظیفه‌ی این متن است که ما را ناگزیر می‌دارد از مروری تکراری و اجمالی بر این وهله‌ها.

انقلاب ۵۷ و پرچم ضدیت با امپریالیسم

پیوستار تاریخی مبارزه علیه حکومت پهلوی همواره عجین مبارزه‌ی ضدامپریالیستی بوده است. فارغ از سنخ نیروهای پیشگام در مبارزات ضد رژیم هم‌بسته با امپریالیسم و با از سر گذراندن پیروزی‌ها و شکست‌های بسیار، مردم ایران سرانجام در بهمن‌ماه پنجاه‌وهفت پیروزی نهایی را بر حکومت پهلوی و زدودن این قاهرترین نیروی امپریالیستی در منطقه جشن گرفتند. این پیروزی در تاریخ مبارزات ضدامپریالیستی قرن بیستم اهمیت ویژه‌ای دارد؛ از آن‌جهت که رژیم پهلوی از «ماه مارس ۱۹۵۹ (اسفند-بهمن ۱۳۳۷) پیمان دوجانبه نظامی با آمریکا امضا کرد و ایالات متحد آمریکا متعهد شد چنان‌چه ایران در معرض تجاوز کمونیستی یا «الهام گرفته از کمونیسم» قرار بگیرد «به هر نوع اقدام مناسب از جمله استفاده از نیروهای مسلح خویش» مبادرت کند.^۱ از آن زمان به بعد تهران به مثابه مقر سازمان سیا در منطقه نقش‌آفرینی می‌کرد. هدف از این مرکزیت یافتن هم نه تنها حفظ ایران به عنوان متحد آمریکا از خطر کمونیسم، بلکه رصد قدرتهای سوسیالیستی آن زمان یعنی چین و شوروی و آمادگی برای مقابله با این قدرت‌ها نیز بود. با استناد به آمار مرادفات نظامی-آموزشی و اطلاعاتی-امنیتی و ورود سیل آسای جنگ‌افزارهای آمریکایی که پس از سال ۱۳۵۲ به ۱۶ میلیارد دلار، یعنی ۲۰ درصد درآمدهای نفتی، رسید ایران به برجسته‌ترین کشور در میان کشورهای قدرتمند منطقه‌ای طرفدار آمریکا در چهارگوشه‌ی جهان تبدیل شد.^۲ رژیم پهلوی در نهایت اما از پس بحران اقتصادی و عروج مبارزات طبقاتی و ضدامپریالیستی و وضعیت انقلابی اواخر دهه‌ی پنجاه برنیا آمده، سقوط کرد و دولت آمریکا نیز امکانی برای قمار بر سر حفظ دولت پهلوی و اعاده‌ی معاهداتش نیافت.

اما آن‌چه در مصادره‌ی این رانه‌ی ضدامپریالیستی در تثبیت حاکمیت جریان اسلامی حائز اهمیت است ماجرای تسخیر سفارت آمریکا و گروگان‌گیری است که آیت‌الله خمینی آن را «انقلاب دوم» نامید؛ و این نقطه، نقطه‌ی عطف تاریخی در فرآیند برسازش شکاف بین ج.ا.ا و آمریکا به عنوان امپریالیسم مستقر است.

^۱ مقاومت شکننده، تاریخ تحولات اجتماعی ایران، جان فوران، احمد تدین، نشر مؤسسه‌ی خدمات فرهنگی رسا، ص ۵۱۱.

^۲ همان.

تصاحب پرچم ضدامپریالیسم توسط جریان اسلامی پیرو خمینی در جامعه‌ی پساانقلابی^۳ «توان» پس‌زدنِ جریاناتِ رقیب در کسب قدرت سیاسی را با خود به همراه داشت. قاطبه‌ی این جریانات سازمان‌یافته در مقطع پیشانقلابی با آلترناتیوهایی در دست، با گرایش‌ات متفاوت از سنت مارکسیستی/سوسیالیستی گرفته تا ملی‌مذهبی و لیبرالیستی^۴ پیش و پس از این رویداد، قافیه را به پرچم‌دار نوظهور "ضدامپریالیسم" باختند. سازمان‌ها و جریانات متشکل چپ و مارکسیست همراه با تفکری که همواره حامل «بیان سیاسی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر» بود در روندی از سردرگمی، انحراف، انشعاب و سرکوب به انزوا رفتند. به تبع، اصل مبارزه‌ی طبقاتی و شعله‌های انقلابی‌اش نیز از یک سو با ازدست دادن این بیان سیاسی و پیشگام، که در حکم دمنده‌ی اکسیژن عمل می‌نمود، و از سوی دیگر با تخطئه توسط لیبرالیسم دولت موقت^۵ و سرکوب تحت حاکمیت اسلامی - که هر مبارزه‌ای را ذیل مبارزه با انقلاب اسلامی و بر ضد اسلام خصلت‌یابی می‌نمود- زیر خاکستر مدفون شد. طیف سازمان‌ها، احزاب و گروه‌های موسوم به چپ که هر یک به سهم خود، بسنده یا نابسنده نقشی در پیش‌برد انقلاب ایفا کرده بودند پس از اخراج قهرآمیز از سپهر سیاسی و اجتماعی ایران نقش خود را در قامت اپوزسیون بازیابی نمودند که جز مواردی معدود، انگشت‌شمار و منشعب از ساختارهای سازمانی سنتی‌شان، جملگی علم مبارزه‌ی تاریخی/طبقاتی را زمین نهاده و سال‌هاست تابوت تاکنون خالی جمهوری اسلامی را بر شانه‌های لرزان‌شان به دوش می‌کشند.

سرنوشت جریانات راست و حاملین لیبرالیسم پیشانقلابی اما به کلی متفاوت بوده و هم‌بسته با تثبیت حاکمیت سرمایه، روند انباشت و سیر تکوین لیبرالیسم افسارگریخته نقش ارتجاعی-تاریخی خود را در پهنه‌ی مناسبات سیاسی اجتماعی ایران ایفا کرده‌اند. این ایفای نقش در خط سیری سینوسی و در پیوستاری از «انقطاع و پیوند» با نظام حاکم، همواره یا در کرانه‌های شکاف بین ج.ا.ا و امپریالیسم و یا در عمق این شکاف جریان داشته است. اگرچه «انقطاع» سیاسی لیبرالیسم غرب‌گرای ایرانی از حاکمیت ج.ا.ا دقیقاً دو روز پس از اشغال سفارت آمریکا با استعفای دسته‌جمعی دولت سراپا لیبرال بازرگان کلید خورد، اما به واسطه‌ی بن‌مایه‌های اقتصادی جامعه‌ی ایران و هم‌چنین هم‌نشینی مسالمت‌آمیز «دین» و «جامعه‌ی مدنی»، «پیوند» با کلیت نظام هیچ‌گاه به تمامی دچار گسست نشد. این هم‌نشینی مسالمت‌آمیز تفکر دینی و تفکر لیبرالی از نگاه به انسان/شهروند به مثابه «انسان به شکل عام» و «شهروندان برابر» ناشی می‌شود. دین و جامعه‌ی سرمایه‌داری در پی پوشاندن تضادهای تاریخی در جوامع طبقاتی^۶ هم‌پوشانی ایدئولوژیک و گفتمانی دارند. در این معنا و بنا به قول گرامشی:

^۳ داریوش فروهر به‌عنوان وزیر کار دولت موقت بازرگان و نماینده‌ی خمینی در امور کارگران، در استحال‌های شوراهای کارگری به سندیکالیسم تحت قانونمندی‌های سرمایه‌داری و ابقاء مناسبات مبتنی بر استثمار نقش خود را به خوبی ایفا کرد. در این خصوص خواننده را ارجاع می‌دهیم به: «تاریخ شفاهی شورای کارگران نفت»، یداله خسروشاهی.

«دین [...] عالی‌ترین تلاش برای آشتی دادن تضادهای واقعی زندگی تاریخی است. در واقع دین می‌گوید که نوع انسان «سرشت» یگانه‌ای دارد و انسان به‌طور عام وجود دارد، و تا آن‌جا که انسان آفریده‌ی خداست، [...] برادر دیگر انسان‌ها، برابر با آن‌ها و آزاد در میان آن‌ها، و آزاد مانند آنان است».^۴

براساس همین برابری‌های ایدئولوژیک است که «کارفرما» و «کارگر» امکان این را می‌یابند که در جامعه‌ای چون ایران، در روزهایی مشخص از تقویم و در هیئت‌های مذهبی زیر یک علم سینه بزنند و برای یک امام و پیامبر اشک بریزند و پای یک سفره بخورند و بنوشند. پدیدار این آزادی و برابری در جامعه‌ی سرمایه‌داری، در برابری شهروندان در پیشگاه قانون و جامعه‌ی مدنی و دارا بودن حق برابر در مبادله‌ی کالاهاست. و بر متن همین مناسبات جامعه‌ی سرمایه‌داری، همان «کارفرما» و «کارگر» می‌توانند در روزی دیگر در یک صف انتخاباتی بایستند و برگه‌های رأی‌شان را در یک صندوق بریزند و در همیشه‌ی سال در بازار کالاها، در ظاهری برابانه به خرید و فروش کالا بپردازند.

با نئولیبرالیزه‌شدن اقتصاد پساجنگی که دولت هاشمی رفسنجانی سرمدارش بود، و سخنرانی تاریخی او در مقام امام‌جمعه و رئیس دولت در خطبه‌های نمازجمعه، که به نوعی مشروعیت‌بخشی به اشرافیت اسلامی بود، این هم‌نشینی به هم‌آغوشی غلتید و زمینه‌های گفتمان‌سازی برای اقتصاد بازار آزاد که هیچ تنافری با انسان آزاد در پیشگاه خداوند نداشت نیز فراهم شد. لکن به‌تمامی مستحیل‌شدن در بازار آزاد جهانی نمی‌تواند و نمی‌توانست در انزوای سیاسی در سطح بین‌المللی حادث شود. اگر در جامعه‌ی مدنی شهروندان در پیشگاه قانون با هم برابرند در سطح سیاست بین‌الملل نیز این دولت‌ها هستند که می‌باید از قوانین از پیش مندرج در روابط بازار تبعیت کنند.^۵ و ناظم و ناظر اعظم این قوانین در دوران فعلی امپریالیسم آمریکاست. لیبرالیسم غرب‌گرای ایرانی در این دقایق تاریخی بود که برای هم‌آوردن شکاف حاصل از شکست انقلاب ۵۷ جامعه‌ی مدنی را بسیج کرد و با بیش از بیست میلیون رأی که به نام خاتمی معمم و روحانی شیعه در صندوق‌های رأی‌گیری جمع نمود «پیوند» باشکوه خود را با حاکمیت در دوم خرداد هفتادوشش و با پیشوند «حماسه!» جشن گرفت. یکی از دلایل چنین اقبالی در مناظره‌ی تلویزیونی پیش از انتخابات و پاسخ خاتمی به امکان رابطه با آمریکا بود که این «امکان» از جانب او با سه شرط در وضعیت سیاسی حاکم بر ایران گشوده می‌نمود: «عزت، مصلحت و حکمت». بحث بر سر آزادی‌های مدنی در این دوران موسوم به اصلاحات بود که داغ شد، تا حدی که بیان مسئله‌ی تعیین حدود روابط بین دختر و پسر در چارچوب جامعه‌ی مدنی به آنتن تلویزیون ملی نیز رسید؛ که البته با واکنش گروه‌های تندرو، با گفتمان سنتی دهه‌ی شصت، نیز مواجه شد. مجادله‌ی طبقه‌ی متوسط خواهان مدرنیته با نیروهای حافظ سنت‌ها، طبقه‌ی کارگر را بیش از هر زمانی در دوران اصلاحات از مدار توجه خارج ساخت. با اعمال سیاست‌های تعدیل ساختاری و ایجاد تغییرات در قانون کار که به نفع صاحبان سرمایه و برگرده‌ی طبقه‌ی کارگر نقش

^۴ فلسفه‌ی پراکسیس، آنتونیو گرامشی، ترجمه نرگس علی‌محمدی، نشر مانیاهنر، ص ۱۳۱.

^۵ در ای‌خصوص بنگرید به مقاله‌ی بلند «نبرد در جبهه‌ی اکراین»، بخش «ساختار هژمونی امپریالیسم آمریکا و افول آن»، صمد کامیار، منتشره در فضای مجازی.

می‌بست، طبقه‌ی متوسط، در حکم کارگزار بورژوازی در امر استثمار طبقه‌ی کارگر، از این تغییرات در زیربنای اقتصادی منتفع و فربه شده و توأمان با هر گام دولت مطلوب و محبوب و منتخبش به جامعه‌ی مدنی جهانی و غرب نزدیک می‌شد. در «دوره‌ی سرنگونی طلبی استحاله‌گرایانه»، خاتمی به نمایندگی از جریان اصلاحات وجد حاصل از جهان امکان‌هایش را دوسال پس از ریاست جمهوری طی مصاحبه‌ای که با شبکه‌ی سی‌ان‌ان و با مخاطب قرار دادن مردم و جامعه‌ی آمریکا انجام داد دوچندان کرده و دورخیز مناسبی کرد برای گذار از شکاف. «در بررسی اخبار مهمی که در سال ۱۹۹۸ از تلویزیون "سی.ان.ان" در آمریکا پخش شد، خانم "کریستین امانپور" رئیس بخش بین‌المللی این شبکه، مصاحبه خود را با "محمد خاتمی" رئیس جمهوری اسلامی ایران، در ردیف دوم از ده خبر مهم جهانی معرفی کرد.»^۶ اما اولین و مهم‌ترین خبر چه بود؟ «بحران مالی جهان» که در آسیای جنوب شرقی شکل گرفت. آری، کمتر از یک‌دهه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به‌عنوان قطب سوسیالیستی و اعلام انگاره‌ی پایان تاریخ و یکه‌تازی کاپیتالیسم جهانی، به‌منزله‌ی تنها شیوه‌ی اقتصادی برای توسعه و پیشرفت توأم با صلح بشریت، حباب‌ها یکی پس از دیگری ترکید و این انگاره ترک برداشت. کشورهای دچار بحران برای دریافت وام و نجات اقتصاد بحران‌زده هرچه بیش‌تر می‌بایستی تن به منویات امپریالیستی در قالب نهادهای پولی و مالی هم‌چون بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی می‌سپردند، و این‌ها در کنار سبقه‌ی مداخله‌گرانه‌ی آمریکا، همه نشانگانی بود از این‌که شروط سه‌گانه‌ی خاتمی برای رابطه با آمریکا تنها می‌تواند در رؤیای اصلاح‌طلبان و لیبرال‌های ایران رنگ بگیرد. اما جناح غرب‌گرای سرمایه‌داری ایران با پی‌گیری طرح "گفتگوی تمدن‌ها"، آویزان شدن از سردر سازمان تجارت جهانی، پیش‌برد سیاست‌های نئولیبرالی و اعمال طرح‌های تعدیل ساختاری به‌عنوان پیش‌نیاز پیوستن به نهادهای واسط در بازار آزاد جهانی، تعلیق داوطلبانه‌ی فعالیت‌های هسته‌ای جهت کسب اعتماد در سطح بین‌المللی، هم‌دردی رسمی و رسانه‌ای با مردم آمریکا در واقعه‌ی یازده سپتامبر و موارد دیگر هم‌چنان رؤیاهایش را در واقعیت دنبال می‌کرد. هرچند خوش‌رقصی برای غرب کافی نبود و امپریالیسم در ساحت سیاست تمکین می‌خواست و جناح بعدها موسوم به اصول‌گرایان حاکمیت ایران، هستی جمهوری اسلامی را در عدم تمکین سیاسی و مانایی این شکاف می‌دید. پی‌رنگ ملودرام اصلاحات و «استحاله‌ی نرم جمهوری اسلامی از کشوری خارج از مدار امپریالیسم به کشوری در مدار» با پایان یافتن دوران ریاست جمهوری خاتمی و به موازات حضور عریان نظامی آمریکا از پس حمله به افغانستان و عراق پایان غم‌انگیزی داشت؛ و لیبرالیسم غرب‌گرای ایرانی با شکست آیت‌الله هاشمی رفسنجانی در دور بعدی انتخابات ریاست جمهوری بار دیگر از کرانه‌های شکاف به مغاک رفت.

دوران ریاست جمهوری احمدی‌نژاد اگرچه در سطح سیاست‌های داخلی و رویکرد اقتصادی در امتداد دولت‌های قبلی و با پی‌گیری سیاست‌های تعدیل ساختاری همراه بود، اما در روابط سیاسی با غرب تمام رشته‌های خاتمی را پنبه کرد و پنبه‌هایش را نیز به کبریت مواضع تندش سوزاند. سیاست خارجی ج.ا.ا در این دوران راه رشد توسعه‌ی سرمایه‌داری را

^۶ <https://irna.ir/xZMJH>

نه در مراد و تلاش برای پیوستن به غرب، که برعکس در ارتباط با کشورهای جهان سوم یا در حال توسعه می‌دید. اعلام صریح فعالیت‌های هسته‌ای ایران به جای انکار یا توقف، موضع‌گیری جنجالی در ارتباط با هولوکاست، همکاری و مراد و سیاست اقتصادی با دُول خارج از مدار امپریالیسمی هم‌چون ونزوئلا و مواردی دیگر، عرض و عمق این شکاف تاریخی را هر روز بیش‌تر می‌کرد و با توجه به حضور نظامی آمریکا در منطقه حتی خطر حمله‌ی نظامی نیز پررنگ‌تر می‌نمود؛ و این‌ها همه به تلنبار خشم و نفرت طبقه‌ی متوسط و لیبرالیسم غرب‌گرای ایران و رنگ باختن فانتزی **استحاله** در غرب منجر می‌شد. فراز یافتن بحران‌های اقتصادی ۲۰۰۸ - که این‌بار در کشورهای کانونی سرمایه‌داری طلعه کرد- و بحران سیاسی و نافرمانی گستاخانه‌ی دولت‌های خارج از مدار امپریالیسم، به مفهوم افول هژمونی سرکرده‌ی نظم جهانی عینیت داده و به حدت مخاصمه بین طرفین شکاف شدت می‌بخشید.

لیبرال‌های ایران اما، بار دیگر با پیش‌قراولی اصلاح‌طلبان و به منظور تحقق رؤیاهایشان به زمینه‌سازی دوباره برای عبور از این شکاف و آرام گرفتن در آغوش امپریالیسم مبادرت ورزیدند. این وهله در «دقیقه‌ی سیاسی سرنگونی طلبانه‌ی جنبش و انقلاب مخملی سبز» در پس وقایع انتخابات خرداد ۸۸ ظهور کرد. بروزات میلینت آن در طیفی از طبقات متوسط و همراهی رسانه‌های جریان اصلی غرب با جنبش نشان از وهله‌ای نوین در بافتار سیاست ایران داشت. لکن این جنبش سراپالبرالی و پروامپریالیستی با ابتنا بر آغازگاهش، که در تقابل با اقشار فرودست حامی احمدی‌نژاد و هم‌چنین علیه قشر سنتی و مذهبی‌ای که تحت تأثیر هژمونی ضدغرب‌گرای حاکمیت قرار داشتند بود، صفوف خود را خالی از حضور تأثیرگذار طبقه‌ی کارگر و فرودستان دید. به‌زعم حامیان جنبش سبز، طبقه‌ی کارگر و اقشار فرودست تحت تأثیر پوپولیسم احمدی‌نژادی و ناآگاهی سیاسی عرصه‌ی مساعد تغییر در روبنای ایدئولوژیک نظام را نادیده گرفتند که این امر به تضعیف جنبش و تقویت نظام منجر شد.

اگرچه جنبش سبز با تمام هیاهو در نهایت افول کرد اما خود را شکست خورده ندانست و صبورانه چهارسال بعد در انتخابات ۹۲ با تغییر رنگ پیروزی‌اش را دوباره در خیابان‌ها جشن گرفت. در این دوره که خیز دوباره‌ی جناح غرب‌گرای ایران برای گذار از شکاف بود، روحانی به پشتوانه‌ی ایدئولوگ‌های اصلاح‌طلب و با رویکرد اعتدال در سیاست توانست علاوه بر بدنه‌ی اصلی جنبش سبز طیف وسیع‌تری از طبقات اجتماعی را با خود همراه کند. در این دوره «برجام» به‌مثابه گرانیکاه تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی توجه جامعه‌ی مدنی ایران را، که نقش دموکراتیکش را بار دیگر پای صندوق‌های رأی مشق کرده بود، امیدوارانه معطوف به خود نمود. "لبخند و متانت و درایت" محمدجواد ظریف، که در قامت امیرکبیری نوین دست به کار ترمیم و بازسازی پل‌های تخریب‌شده بر روی شکاف بود، می‌رفت تا پایان خوش این درام تاریخی را رقم بزند. دولت روحانی هم‌چنان‌که سیاست‌های اقتصادی‌اش را در راستای منافع طبقه‌ی سرمایه‌دار و علیه کارگران و فرودستان تا سرحدات غایی به پیش می‌برد^۷، بار دیگر برای ابراز

^۷ در این خصوص بنگرید به جزوه‌ی «دولت ایران و بحران در سرمایه داری، بررسی تحلیلی سیاست‌های اقتصادی دولت روحانی»، ۱۳۹۳، منتشر شده در فضای مجازی.

حُسنِ نیت خود در جهت ارتباط با جهانِ غرب، دُم‌تکان‌دادنش را با تعلیق و محدود نمودن فعالیت‌های هسته‌ای، که همواره گره‌گاه اصلی در مذاکرات بوده است، نشان داد.^۸ اما در همان هنگام که غرور محقّر طبقه‌ی متوسط به همین لبخندهای رذیلانه بازیابی می‌شد و دست‌هایشان را به هم می‌ساییدند برای شیرجه رفتن به استخر جهان آزاد، در بطن آن کعبه‌ی آمال معیارها بیش از پیش در حال تغییر بود. دولت ترامپ روی کار آمد و شروع به کشیدن دیوار دور این استخر جهان آزاد کرد. برجام که حکم بلیط ورود به استخر را داشت بدون اذن ورود پاره شد و طبقه‌ی متوسط لخت و عور ماند با حوله‌ی سفید صلحش.

دی‌ماه ۹۶، امکان انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی و افق براندازی

در دی‌ماه ۹۶ منگنه‌ی سیاست‌های اقتصادی حاکمیت سرمایه‌داری ایران از یک‌سو و سیاست فشار حداکثری آمریکا از سوی دیگر، کارگران و اقشار فرودست جامعه را در خیزشی بی‌پیرایه و عاری از صف‌بندی متشکّل طبقاتی به خیابان کشاند تا وهله‌ی تاریخی نوینی بر پهنه‌ی مناسبات اجتماعی ایران گشوده شود. طبقه‌ی متوسطی که تمام بلیط‌هایش را در مناسبات «قانون‌مند» و در چارچوب حاکمیت جمهوری اسلامی برای گذار از شکاف جمهوری اسلامی و غرب سوخته می‌دید به یک‌باره خود را در بستر رویدادی یافت که حاصل تضاد و شکافی دیگر بود: تضاد طبقاتی. همان‌طور که گفته شد طبقه‌ی متوسط در تکوین و بازتولید این تضاد بنیادین در تمام سال‌های پس از انقلاب ۵۷ دخالت‌ورزی کرده و از تبعاتش منتفع شده بود. فرومایگان طبقه‌متوسطی فرصت پدیدآمده پس از بروز خشم فرودستان را غنیمت شمرده، آن را مرکبی می‌خواستند برای گذار این‌بار آنارشیک و «براندازانه» از نظام حاکم؛ نظامی که از دید ایشان روبنای فرهنگی-ایدئولوژیکش تحت قانونمندی‌های اسلام و فقه شیعه و همچنین سیاست‌های خارجی‌اش مانع مستحیل شدن در جهان آزاد بود، و به تبع، همین ایدئولوژی و سیاست‌های نظام نیز به‌عنوان بهانه‌های رویگردانی غرب از آغوش گشوده‌ی ایشان تبیین و بازنمایی می‌شد. بر این اساس و از آن‌زمان به بعد بخشی از جامعه‌ی مدنی ایران، که در سطح «قانونمندی‌های سیاست دموکراتیک» تمامی راه‌های عبور از این شکاف تاریخی را پیموده و شکست خورده بود، یگانه راه پیوند با غرب را تنها در براندازی حاکمیت ج.ا.ا. رؤیت می‌کند، و البته در این راه از حمایت و پروپاگاندا رسانه‌ای احزاب و محافل اپوزیسیون، که سبقه‌ای بس طولانی‌تر از طیف برانداز نوظهور داخلی در تخاصم با حاکمیت دارد، نیز بهره‌ها برده و می‌برد.

تغییر در سیاست‌های راه‌بردی نظام با تنگ‌تر کردن حلقه‌ی یاران به‌مدد ردّ صلاحیت‌های گسترده در انتخابات پسابرجام نیز در این جهت‌گیری رادیکال بی‌تأثیر نبوده است. بخش قابل ملاحظه‌ای از جامعه‌ی مدنی که با پشتیبانی جناح

^۸ در دوران ریاست جمهوری خاتمی مسئولیت پرونده‌ی هسته‌ای ایران و تیم مذاکره‌کننده به حسن روحانی به‌عنوان دبیر شورای عالی امنیت ملی تفهیم شد که در آن دوران نیز فعالیت هسته‌ای ایران بنابر حساسیت‌های موجود داوطلبانه تعلیق می‌شود.

غرب‌گرای حاکمیت در انتخابات دوم خرداد حماسه آفریده، در پیش و پس از انتخابات ۸۸ حضور سبزش بازتابی جهانی یافته، و در انتخابات ۹۲ و ۹۶ پیروزمندانه در خیابان‌ها رقصیده بود این بار با تحقیر از میدان «سیاست حضور» بیرون رانده شده و تقدیرش را در مقام تماشاچی پیوند و اتحاد با چین و روسیه می‌دید؛ و این چیزی نبود که می‌خواست. زین پس مشارکت مدنی و حضور حداکثری در پای صندوق‌های رأی جای خود را به مبارزات خیابانی می‌دهد. پروفایل‌هایی که لااقل در دو انتخابات ۹۲ و ۹۶ مزین به تصاویر انگشت رنگی و «من رأی می‌دهم» و به معنای آری‌گویی امیدوارانه به تغییرات در نظام بود اینک هشتگ «نه به جمهوری اسلامی» ای را در خود ثبت می‌کند که شعار چهل‌ساله‌ی أمثال مجاهدین و سلطنت‌طلبان و ... بوده است. طبقه‌ی متوسط، که خود را بخشی از بدنه‌ی جامعه‌ی مدنی جهانی می‌داند که محبوس در زندان امنیتی جمهوری اسلامی است، فضای مجازی و طوفان‌های توییتری را رسانه و بلندگوی خود می‌کند تا صدایش را به غرب متمدن برساند. طبقه‌ی متوسط و بورژوازیِ پروغرب اکنون نحیف‌شده، چرا که با گذر زمان و بر بستر افول هژمونی امپریالیسم آمریکا آحاد بورژوازی ایران هرچه‌بیش‌تر در پشت ج.ا.ا صف می‌کشند، از یک سو قراردادهای تجاری و اقتصادی و هم‌پیمانی‌های سیاسی و نظامی با چین و روسیه ریشه بر اندامش می‌اندازد، و از سوی دیگر با تحریم‌ها علیه ایران قند در دلش آب می‌شود؛ زیرا به این یقین رسیده است که این تحریم‌های امپریالیستی، که قطعاً بیش از همه بر گرده‌ی فرودستان و طبقه‌ی کارگر فشار می‌آورد، به موازات تضعیف حاکمیت به نارضایتی‌های عمومی دامن خواهد زد و در نهایت می‌تواند به خیابان سرریز شود و این بار خیزش‌های بی‌پیرایه‌ی دی ۹۶ و آبان ۹۸ را در پیوند با شورش طبقه‌ی متوسط به براندازی ج.ا.ا پیوند بزند.

در فردای سرکوب نظامی-امنیتی خیزش‌های بی‌پیرایه در دی ۹۶ و آبان ۹۸ مسیر مبارزاتی بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر ایران پاکوب‌تر شد که در احتراز از جنگ خیابانی و در محدوده‌ی مطالبات صنفی و مبارزات اقتصادی خصلت‌نمایی می‌شد که این خود گامی بود هر چند کوچک در فرآیند اعتلای آگاهی طبقاتی. مبارزات، تجمعات و اعتصابات کارگری کارگران مجتمع کشت و صنعت نیشکر هفت‌تپه و کمپین اعتصابی و تجمعات اعتراضی کارگران صنایع پتروشیمی و نفت و گاز، نمونه‌هایی از این دست مبارزات در سال‌های اخیر است که هرچند نابسند، اما حاوی تجربیاتی ارزشمند از امکان صف‌بندی طبقاتی در راستای مبارزه‌ی طبقاتی با حاکمیت سرمایه‌داری ایران است.^۹ در این میان تجمعات و اعتراضات صنفی فرهنگیان و بازنشستگان نیز با تمام کژی‌ها و کاستی‌ها در مبنای مطالبات و بیان موضع‌گیری‌ها^{۱۰} - که غالباً حاوی مبانی تفکرات غیرطبقاتی و گرایش‌های براندازی خواهانه بوده است و خود مبین غیاب سیاست صحیح مبارزاتی اما- امکان ظاهرشدن بدیل تحرکات آنارشیک خیابانی در این مقطع را پیش چشم می‌گشود. فقدان ثقل سیاسی کمونیستی-پرولتاری به‌مثابه نیروی پیش‌تاز و پیش‌برنده‌ی مبارزات و مطالبات و در مقام رهبر و سازمانده سیاسی طبقه‌ی کارگر و در پیوندی ارگانیک با آن، بر ضد حاکمیت سرمایه‌داری ایران و بر ضد امپریالیسم مستقر و بروزات گفتمانی امپریالیسم، که هم در

^۹ شکوفه‌های اتحاد کارگری، به قلم نگارنده، منتشره در فضای مجازی.

^{۱۰} جهت بررسی این کژی‌ها و انحطاط‌ها خواننده ارجاع می‌شود به متون «تجربه جمعی معلمان در تلگرام، گزارش یک حرکت صنفی مجازی» و «تضاد کارگران» و «همه» (درباره‌ی مواضع شورای هماهنگی تشکلات‌های فرهنگیان ایران)، نوشته‌ی علی عسکرنژاد، منتشره در فضای مجازی.

خیابان و فضای مجازی و هم در جنبش‌های کارگری و صنفی قابل مشاهده است، در متون مختلف کمونیستی آسیب‌شناسی شده و در مجادلات تئوریک با طیف‌های گوناگون چپ به بیان درآمده است. بر این بستر پیش‌گفته و آن "شکاف" برساننده است که واقعه‌ی مرگ مهسا امینی بار دیگر چهارمضربی می‌شود برای تنوره‌کشیدن جمعی مطرودان شکست‌خورده‌ی این چهاردهه‌ی پس از انقلاب ۵۷؛ رنگین‌کمانی از دارودسته‌های ناهم‌سو، در اتحادی متشت و متزلزل، به سماع برخواسته و جملگی میان‌دار این گود آشوب شدند.

سرنوینی طلبیِ عریان در اتحادی متناقض

حلقه‌ی میانجی‌ای که امکان چنین اتحاد ناهم‌گونی را سبب شد مسئله‌ی حجاب بود؛ حجاب اجباری‌ای که در حکم تثبیت فرهنگی شکاف سیاسی منتج از شکست انقلاب ۵۷ کارکردی و رای مباحث اخلاقی و دینی داشته است.^{۱۱} مستند به آیه‌ای مثل «لا اکراه فی الدین...»^{۱۲} که بر «آزادی و اختیار انسان در پذیرش دین» تأکید دارد، و استناد به دیگر چالش‌های مندرج در قوانین فقهی و تفاسیر دینی است که به لحاظ گفتمانی امکان گرد آمدن این طیف از جریانات ناهم‌سوی مذهبی و سکولار را زیر پرچم براندازی و با شعار زن، زندگی، آزادی فراهم می‌کند. بر این اساس است که فاطمه سپهری محجبه و همسر شهید، با امثال مسی علی‌نژاد و حامد اسماعیلیون و رضا پهلوی یک‌صدا می‌شود؛ و این‌گونه است که محوریت قرار دادن مسئله‌ی پوشش و حجاب در اعتراضات، این‌بار پوششی می‌شود برای پوشاندن مناسبات تولیدی در جامعه‌ی طبقاتی منتج از نظام سرمایه‌داری ایران در زنجیره‌ای جهانی.

اگر هم‌نشینی دین و جامعه‌ی مدنی در ابقاء و رشد سرمایه‌داری پس از انقلاب ۵۷ نقشی تعیین‌کننده داشت، بار دیگر تضادهای تاریخی در جامعه‌ی طبقاتی ایران در پس پرده‌ی این هم‌نشینی پنهان می‌شود، لکن این‌بار در جهت گذار از جمهوری اسلامی و نه در راستای ثبات و ماندگاری آن. بر این قرار است که در چندماهه‌ی پس از شروع اعتراضات و بعد از واقعه‌ی موسوم به جمعه‌ی خونین زاهدان در ۸ مهرماه هر جمعه سخنان مولوی عبدالحمید در نمازجمعه و اعتراضات گروهی نمازگزاران بعد از این مراسم مذهبی سرتیتر رسانه‌ها می‌شود و عکس و فیلم و شعارهای ضدنظام این جماعت مذهبی و بعضاً سلفی حتی توسط دخترکانی که شال‌هایشان را در اعتراض به حاکمیت اسلامی سوزانده‌اند در اینستاگرام و توئیتر منتشر و منعکس می‌شود.

با شکل‌گیری جنبش زن، زندگی، آزادی جریانات چپ پروغرب و جنبش‌گرا، فمینیست‌ها و مارکسیستهای پست‌مدرن با کانون قرار دادن «زن» به مثابه مفهوم تاریخی ابژه‌ی ستم و سرکوب، آشوب حاصل از میل بازگشت به مدار امپریالیسم را به انقلاب زنانه ترجمه کردند؛ و به میانجی شعار زن، زندگی، آزادی و آغازگاه این آشوب که مبتنی بود بر اعتراض به

^{۱۱} در این خصوص خواننده به متن «جمهوری اسلامی، طراز سیاست و دال سیال حجاب» به قلم پویان صادقی، منتشره در فضای مجازی، مراجعه کند.

^{۱۲} آیه‌ی ۲۵۶ سوره‌ی بقره.

مرگ یک «زن» در دستگاه انتظامی ج.ا.ا و اعتراض به حجاب اجباری که مصداقی از ستم در این نظام است، و هم‌چنین با ارجاع به همان مفهوم تاریخی «زن»، روح زنانگی را در تمام بدن‌های تحت ستم بازشناسی کردند. ایشان با تحریف مفاهیم مارکسیسم، رهایی از قید ستم را در گرو رهایی زنان تعبیر کرده و با تاباندن نور منکسر زنانگی در بدن‌های ستم‌دیده امکان پیوند زدن شعار «نه به حجاب اجباری» و «زن، زندگی، آزادی» را با هر خواست و میلی برقرار کردند. در تحلیلی از حامد موحدی منتشره در سایت «دموکراسی رادیکال» زیر عنوان «رویداد ژینا» چنین می‌خوانیم: «زن موقعیت اقلیت است، اشارتی به اسارت و سازمان‌دهی ساختاری بدن‌ها، به استثمار و انقیاد بدن. در رویداد ژینا همه زن‌شدن را از سر گذراندند و با تجربه‌ی عریان سلطه حق زندگی را مطالبه می‌کنند، هم در اعتراض به ستم طبقاتی و هم در اعتراض به کشتن شکل‌ها و امکان‌های گوناگون زندگی. در ساختار تمامیت‌خواه موجود فقط یک فرم از زندگی الگوی همه زندگی‌هاست و باقی زندگی‌ها همه به‌عنوان یک نازندگی ارزش‌گذاری و تخریب می‌شوند. اکنون این بدن‌های معروض زن‌شدن خواهان آزاد کردن زندگی‌اند، زندگی اقلیت (اقلیت قومی، اقلیت دینی، اقلیت جنسیتی...) یا هر زندگی‌ای که توسط ساختار حذف شده است.»^{۱۳} نویسندگان با آن میل لطیف پلورالیستی‌اش فروتنانه برای مبارزه با «ستم طبقاتی» نیز جایی در کنار دیگر اقلیت‌های قومی و دینی و جنسیتی باز کرده، و در ضمن نگاهی به ظاهر کلیت‌نگر، که معتقد است: «در شکافی که رویداد ممکن کرده امکان‌ها بی‌نهایت‌اند. امکان‌هایی ناآشنا و بی‌سابقه»، اما بازهم جهان امکان‌های گشوده در پیش رویش از میلی اروتیک و از فانتزی‌های هالیوودی فراتر نمی‌رود، وقتی تصویرسازی ذهنی‌اش به جایی می‌رسد که: «چرخاندن و بستن مو تبدیل می‌شود به مبارزه. جایی که گیسویی رقصان در باد، برج آزادی را آزاد می‌کند. جایی که موی زن پرچم شده است. جایی که می‌توان در فضایی مخوف که از سر و رویش مرگ و خون می‌تراود رقصید، روسری را آتش زد و زندگی را تبدیل کرد به خواستی ابدی. این‌جا همه چیز ممکن است. ما در مغاک خیابانیم، این‌بار به سیاقی زنانه؛ و هم‌چنان دو بار اشک می‌ریزیم، یا اشکی دوگانه می‌ریزیم. هم سیلی اشک می‌خوریم از شهیدان آزادی و هم اشک شوق می‌ریزیم از رقص سرخوش دختران خیابان. این‌جا همه چیز ممکن است؛ خون، خنده، خشم، زیبایی، اشک، رقص، هراس، مرگ، بغض، فریاد، زندگی... و ما هم‌چنان به رویداد آری خواهیم گفت.»^{۱۴} در جهان امکان‌های این دریوزه‌گان دموکراسی، امکان «انهدام بی‌معنای اجتماعی» جایی ندارد، ژئوپلیتیک منطقه‌ای و جهانی پرسشی است که می‌توان بدون پاسخ دادن از آن گذشت و به سؤالات دیگر پرداخت، از مسئله‌ی میزان آگاهی طبقاتی در نسبت با توازن قوا می‌توان با تقلب عبور کرد و تدارک برای ایجاد سازمانی انقلابی را می‌توان با خوردن قرص شب امتحان جبران نمود و با تیک زدن گزینه‌ی «آری» در سؤال دوگزینه‌ای «رویداد» آزمون انقلاب را به پایان رساند و ورقه‌ها را پاره کرد و پس از کمی خون‌بازی و عبور محزون از کنار جسد‌ها، همراه با دختران در خیابان رقصید. منشأ رویکرد این نوباوگان سیاست «رویداد» محور را با مثل «گر کدخدای ده مرغابی بود، وای به حال اردک‌هاش» بهتر می‌توان دریافت؛ وقتی عادل مشایخی، یکی از شارحین فلسفه‌ی پست‌مدرن در همان سایت می‌نویسد: «اکنون

^{۱۳} «رویداد ژینا»، نوشته حامد موحدی، منتشره در سایت دموکراسی رادیکال.

^{۱۴} همان (زیر خط تأکید از نگارنده است).

«زن‌شدن» معنای جدیدی پیدا کرده است. دیگر «مسئله‌ی زنان فقط مسئله‌ی زنان نیست. [...] «حجاب اجباری» فقط یکی از تکنیک‌های انقیاد و استثمار در نظام زیست‌قدرتی است که زندگی را تنظیم و پایگان‌های اجتماعی و انواع و اقسام تبعیض‌ها را تولید می‌کند [...] اکنون این انقیاد و مبارزه علیه آن وارد مرحله‌ی جدیدی شده است. هرکس از این نظام قدرت و محدودیت‌ها و مراقبت‌ها و نظارت‌های آن رنج می‌برد و علیه آن می‌جنگد، گونه‌ای «زن‌شدن» را تجربه می‌کند. مسئله‌ی زنان نه مسئله‌ی «نیمی از جامعه»، بلکه مسئله‌ی بشریت امروز است».^{۱۵} و به این ترتیب و به قول رفیق پویان صادقی «دال سیال حجاب» نقطه‌ی کانونی تمامی نارضایی‌ها در جامعه‌ی ایران می‌شود. این گونه است که «هرکس از این نظام قدرت و محدودیت‌ها و مراقبت‌ها و نظارت‌های آن رنج می‌برد و علیه آن می‌جنگد»، امکان این را می‌یابد که با جنبش همراه شده و با شعار زن، زندگی، آزادی در جبهه‌ی سرنگونی علیه جمهوری اسلامی بجنگد؛ فرقی نمی‌کند که این ناراضیان مذهبی باشند یا لائیک، فرقی نمی‌کند تجزیه‌طلب باشند یا خواهان برپایی ایرانی یک‌پارچه، و فرقی نمی‌کند از طبقه‌ی استثمارگر باشند یا استثمارشونده.

فقر و فلاکت قومیت‌های مختلف حاشیه‌نشین و ستم طبقاتی‌ای که متأثر از توسعه‌ی ناموزون سرمایه‌داری و منطق انسانیت‌مآزادساز سرمایه‌داری^{۱۶}، هم‌چون دیگر کشورهای جنوب جهانی، بر ایشان اعمال می‌شود و از دست دادن اعتبار سیاست‌های پوپولیستی حاکمیت، «امکان» حضور فرودستان را از پایتخت تا دورترین و کورترین نقاط ایران فراهم کرده بود، تا قیام ژینا و جنبش زن، زندگی، آزادی فراتر از جنبش سبز و برخلاف سال ۸۸ در وفاق با این طبقات خورجین شعارهایش را پُر کند. بر این اساس و مبتنی بر این وفاق است که احزاب و سازمان‌های تجزیه‌طلب با اتکا به حاشیه‌نشینان در گوش‌تاگوش ایران از بلوچستان گرفته تا کردستان و از آذربایجان تا خوزستان بر طبل ستم قومیتی می‌کوبند و هم‌صدا با طیفی از چپ‌های مرکز نشین که کارشان نه تحلیل مشخص از شرایط مشخص، بلکه مصادره و کپی‌پیست کردن رویکرد لنین به «حق تعیین سرنوشت ملل» است، گذر از ستم قومیتی را در گذار از جمهوری اسلامی نوید می‌دهند. عمده تمایز احزاب و سازمان‌های تجزیه‌طلب با چپ‌های مرکز نشین را می‌توان در سازماندهی غالباً مبتنی بر میلیتاریسم آن احزاب و سازمان‌ها و عروج و سقوطشان در نسبت با تغییر در توازن قوای ژئوپلیتیک منطقه‌ای دانست درمقابل رویکرد سانتی‌مانتال، به‌غایت اتمیزه شده و در انتظار خودانگیختگی توده‌ای چپ مرکز نشین. باین حال و با تمام این تمایزات، در یک کلیت تضادمند این دو طیف دو روی یک سکه‌اند که در هوا چرخ می‌خورد و در نهایت پیش پای امپریالیسم به زمین می‌افتد.

در مقابل احزاب و سازمان‌های تجزیه‌طلبی که سرنگونی نظام را در راستای پی‌ریزی و تحقق مینی‌دولت‌های تحت‌الحمایه‌ی جهان آزاد دنبال می‌کنند، و هم‌چنین در مقابل رویکرد چپ عقب‌مانده‌ای که به سیاق مبارزات ضدّ

^{۱۵} نام‌های زندگی، عادل مشایخی، منتشره در سایت دموکراسی رادیکال (زیرخط تأکید از نگارنده است).

^{۱۶} بنگرید به مقاله‌ی «ضدّ احاله‌ی ۲ (منطق استثناساز و سمپتوم قومیت)»، پویان صادقی، منتشره در فضای مجازی.

"امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام‌مند" بر بوق حق تعیین سرنوشت ملل می‌دمد،^{۱۷} ملی‌گرایانی حضور دارند که، بر خلاف جریانات مزبور، خواهان ایرانی یک‌پارچه هستند، لکن هم‌چون ایشان شعار زن، زندگی، آزادی سرلوحه‌ی مبارزاتشان است. به‌یقین متن‌فدترین جریان در این طیف جریان هوادار پهلوی است که مناقشه‌ی دموکراسی پارلمانی یا بازگشت به سلطنت (و مضحکه‌ی سلطنت موروئی و انتخابی) را با خود حمل می‌کند. این طیف حاکمیت ج.ا.ا را پرانتری تلخ و تاریک در تاریخ چند هزارساله‌ی ایران آریایی می‌داند که در حال بسته شدن است؛ با تضعیف محسوس و روزافزون جنبش زن، زندگی، آزادی در سطح جنگ وجدال‌های خیابانی آغازین و سرگردانی حاصل از خودانگیختگی بی‌سرانجام توده به‌مثابه جنبش بی‌سر و رهبر، فقدان رهبری افق شکست جنبش را پیش چشم‌ها گشود؛ و این بهترین فرصت بود برای جریان سلطنت‌طلب و حامی پهلوی که با لابی‌گری به آراستن گزینه‌ی خود در قامت رهبری خیزش مبادرت ورزند، به‌منظور به سرانجام رساندن کامل پروژه‌ی براندازی نظام. جریان حامی پهلوی که قرار بود اتحاد رو به فروپاشی ناشی از نابسندگی اعتراضات را اعاده کرده و با استعانت از سبقه‌ی تاریخی/خانوادگی رضا پهلوی مجامع بین‌المللی را برای همراهی با جنبش و به رهبری او مجاب کند، با تمام اقبالی که از سوی طیفی از جامعه یافت، خود محل نزاعی شد که هم در گفتاوردهای چپ به‌ظاهر رادیکال و فمینیست‌های مدعی مالکیت جنبش بروز یافت، و هم در سطح میدانی در تجمعات جنبشی‌های خارج از کشور. ماکروگرافی منتشره از تجمعات در فضای مجازی هیچ نشانی از اتحادی که لانگ‌شات‌های منتشره در رسانه‌های اپوزسیون سعی در اعلان آن دارند در خود ندارد مگر در اشتراکشان بر خواست سرنگونی جمهوری اسلامی.

تا این‌جا نشان دادیم جریانات سرنگونی‌طلبی که به ایجاز برشمردیم، اگرچه در ظاهر برای براندازی نظام حاکم بر ایران هم‌قسم شده‌اند، لکن بر پایه‌ی واقعیت امکانی برای ایجاد جبهه‌ای واحد علیه دشمن مشترکشان ندارند. همان‌طور که در آغاز ذکر شد این رانه‌ی بازگشت به مدار امپریالیسم و عبور از شکاف تاریخی حاصل از شکست انقلاب ۵۷ که هزیمت در وهله‌ها و دقایق سیاسی مشخصی را تجربه کرده، به چیزی کمتر از براندازی رضایت نخواهد داد؛ و نیز این‌که پراتیک کردن گام‌های سرنگونی نظام با استناد به پایه‌های مادی نیروهای ناهم‌سوی سیاسی دخیل در وضعیت و بر بستر افول هژمونی امپریالیسم آمریکا گام‌هایی‌ست در راستای جنگ داخلی، زمینه‌سازی برای مداخله‌ی نظامی دولت‌های متخاصمی هم‌چون اسرائیل و در نهایت «انهدام بی‌معنای اجتماعی» که قربانیانش طبقه‌ی کارگر ایران خواهد بود. فی‌الحال و تا این لحظه، توان متزلزل حاکمیت در مهار خیزش در حکم شکستی دیگر است برای جریان غرب‌گرای ایران. اما بی‌شک این پایان ماجرا نخواهد بود. از آن‌جا که بدنه‌ی اصلی این خیزش را برخلاف خیزش‌های بی‌پیرایه‌ی طبقات فرودست در دی‌ماه ۹۶ و آبان ۹۸، طبقه‌ی متوسط تشکیل می‌داد/می‌دهد، شکست این جنبش، قوزی دیگر بر قوز تحقیرش خواهد افزود که امکان بازآرایی‌اش را این‌بار در قامت فاشیسم می‌توان متصور شد.

^{۱۷} این درحالی‌است که سنخ امپریالیسم مستقر برخلاف امپریالیسم مبتنی بر استعمار پیشین نظم جهانی را با اتکا به همین دولت‌ملت‌ها به‌مثابه ارگان سیادت سرمایه دنبال می‌کند. در این‌باره خواننده را ارجاع می‌دهیم به جزوه‌ی: «ادیسهای امپریالیسم (سنخ‌شناسی، تکرار افول و فعلیت خاص انقلاب)»، نوشته‌ی پویان صادقی، منتشره در فضای مجازی.

کمونیسم و مبارزه‌ی طبقاتی: علیه خیزش

با وجود گشودگی وضعیت برای شرکت آحاد کارگران به جنبش پروامپریالیستی، این طبقه به معرکه آشوب زن، زندگی، آزادی ورود نکرد. بر این اساس اگر از های وهوی برخی رهبران و فعالین کارگری و تشکلهای نیم‌بندی که با این خیزش آشوب‌ناک ابراز هم‌بستگی کرده‌اند بگذریم تنها می‌توان از حضور «تن»های منفرد و ستم‌دیده‌ی برخی از کارگران در جنبش سخن گفت. دلیل این مدعا را می‌توان در التماس حقیرانه و تبختر آمرانه‌ی مستتر در فراخوان‌های مضحک بی‌شماری یافت که کارگران را در کنار دیگر اقشار جامعه به اعتصاب دعوت یا امر می‌کرد که همواره بی‌جواب می‌ماند. اعتراضات، اعتصابات و تجمعاتی که در طول عمر چندین ماهه‌ی خیزش به وقوع پیوست امری نوظهور نبوده و جامعه‌ی کارگری ایران در این سال‌ها مبتنی بر مطالبات صنفی و اقتصادی نمونه‌های بسیاری از این سنخ اعتراضات را شاهد بوده است. جنبش زن، زندگی، آزادی که در آغاز با افاده‌های سیاسی به این می‌بالید که با هیبتی کاملاً سیاسی و نه هم‌چون خیزش‌های پیشین برای مطالبات معیشتی و طلب نان، بل که برای دموکراسی و آزادی و علیه استبداد به کارزار نبرد وارد شده، اما در ادامه و بر اساس تجربه‌ی شکست جنبش سبز، دایره‌ی تحلیل و سنخ‌شناسی‌اش از معترضین را چنان گشاد گرفت که برای کارگران و فرودستان نیز به اندازه‌ی کافی جا باشد.

یکی از آخرین تلاش‌های جریان‌ات‌چپ، گرد هم آوردن تعدادی از تشکلهای کارگری بود در کنار جمع‌ها و محافل دانشجویی، فمینیستی و حقوق‌بشری و انتشار بیانیه‌ای مشترک تحت عنوان «منشور مطالبات حداقلی» بیست تشکل صنفی و مدنی». در این منشور نام بی‌ارتباط‌ترین تشکلات مدنی با طبقه‌ی کارگر هم‌چون «بیدارزنی» در کنار برخی از منحط‌ترین محافل به‌ظاهر کارگری هم‌چون «اتحادیه‌ی آزاد کارگران» در فهرست امضاکنندگان آن به چشم می‌خورد. انتشار این منشور که در ۱۲ بند تنظیم شده بود با تمام کلی‌گویی‌ها و دل‌خواسته‌های اومانستی‌اش، چیزی نبود جز تلاشی مذبوحانه برای یکی‌انگاشتن منافع طبقه‌ی کارگر با گفتمان‌های دموکراسی‌خواهانه و حقوق‌بشری‌چپ‌های لیبرال سرنگونی‌طلب و پروغرب. بنابر شواهد، مفاد این منشور در یک فرایند هم‌نشینی و هم‌اندیشی تحریر نگشته و مشخصاً با تعجیلی سالوسانه، برای وارد کردن طبقه‌ی کارگر به جنبش، به احتمال زیاد توسط بخشی از همان گروه‌های دانشجویی و فمینیستی و حقوق‌بشری سرهم‌بندی شده است. چنان‌چه تشکل «گروه اتحاد بازنشستگان» با تمام هم‌دلی‌ای که تاکنون با جنبش پروامپریالیستی زن زندگی، آزادی ابراز داشته در متنی نقادانه نسبت به منشور در ارتباط با روند تنظیم و ارائه‌ی آن چنین می‌نویسد: «تا آن‌جا که ما می‌دانیم و شواهد نشان می‌دهند، منشور مطالبات حداقلی ۲۰ تشکل در روندی دموکراتیک و براساس بحث و گفتگوی جمعی و خرد جمعی دست کم در حد همان تشکلهای امضاکننده- تنظیم نشده است. معدودی از تشکلهای امضاکننده، این منشور را تنظیم کرده و برای امضا به دیگران ارائه داده‌اند و در این روند نه فرصت پیشنهادهای اصلاحی و تکمیلی داده شده و نه چنین تقاضایی از جانب ارائه‌دهندگان صورت گرفته است. سندیکای شرکت واحد اتوبوس‌رانی تهران و حومه در اطلاعیه‌ی خود در این مورد چنین گفته‌اند: «ضمن قدردانی از تلاش مشترک افراد و نهادهای محترمی که متن منشور را تهیه و جهت امضا به سندیکا نیز ارسال نمودند،

سندیکای کارگران شرکت واحد پیش از انتشار این منشور، عدم آمادگی برای امضای آن را بدون داشتن فرصت کافی برای بررسی و مشورت با اعضای خود به طور شفاهی به اطلاع این دوستان رسانید.» در مورد تشکیل «گروه اتحاد بازنشستگان» نیز چنین روندی رخ داد: بدون دادن فرصت کافی برای بررسی و بدون تقاضای بررسی و احتمالاً ارائه‌ی پیشنهادهایی از جانب ما برای بهبود و تکمیل منشور، از ما خواسته شد در صورت تمایل آن را امضا کنیم. ما به خاطر غیردموکراتیک بودن این روش و نیز به خاطر ابهامات موجود در منشور و عدم ارائه‌ی راه حل (که پایین‌تر در این باره صحبت خواهیم کرد)، منشور را امضا نکردیم. خانم فرزانه‌ی راجی نیز در مقاله‌ای در تاریخ ۲۸ بهمن ۱۴۰۱ زیر عنوان «بیایید دموکراسی را زندگی کنیم (ملاحظات بر «منشور حداقل مطالبات» بیست تشکیل صنفی و مدنی)» این نکته را که بیانیه محصول برخورد آرای همه‌ی امضاکنندگان نیست و برای امضا به آنان ارائه شده است، مطرح می‌کند. حتی برخی از اعضای امضاکننده نیز از این موضوع شکایت دارند که فرصت برای برخورد به منشور به آنان داده نشده است.^{۱۸} این رفتارهای ضدکارگری تنظیم‌کنندگان منشوری به نام کارگران است که طبقه‌ی کارگر را در حکم سیاهی‌لشکر پروژهای سرنگونی به منظور بازگشت به مدار امپریالیسم می‌خواهند. از این رفتار که بگذریم دُم روباه این منادیان آزادی به جای آن‌که از زیر عبا هویدا باشد در سرآغاز بیانیه و بر پیشانی ایشان خودنمایی می‌کند. نویسندگان منشور پس از آن‌که مردم شریف و آزاده‌ی ایران را خطاب قرار می‌دهند در همان جمله‌ی اوّل مچشان فی‌الفور باز می‌شود. متن منشور این‌گونه آغاز می‌شود: «...[شیرازه اقتصادی و سیاسی و اجتماعی کشور به چنان گردابی از بحران و از هم گسیختگی فرو رفته است که هیچ چشم‌انداز روشن و قابل حصولی را نمی‌توان برای پایان دادن به آن در چهارچوب روبنای سیاسی موجود متصور بود. (زیر خط تأکید از نگارنده است) قدر مسلم هدف نه‌تغییری بنیادین و در راستای انقلاب اجتماعی، که صرفاً تلاشی برای سرنگونی نظام با حفظ مناسبات سرمایه‌دارانه است.

در این‌جا از ذکر جزء‌به‌جزء انحرافات مکتوب در منشور و نقدهایی که منتقدان منشور بر آن وارد کرده‌اند می‌گذریم و مبتنی بر رویکرد متناظر تنها به یک بند دیگر از این منشور پرداخته می‌شود. چیزی که در بند آخر منشور می‌خوانیم این است: «عادی سازی روابط خارجی در بالاترین سطوح با همه کشورهای جهان بر مبنای روابطی عادلانه و احترام متقابل، ممنوعیت دستیابی به سلاح اتمی و تلاش برای صلح جهانی». و این بند مزین به واژه‌های معصوم «عادلانه» و «احترام» و «صلح جهانی» چیزی جز میل بازگشت به مدار امپریالیسم را فریاد نمی‌زند.

طبقه‌ی کارگر ایران باید بداند که تضمین تأمین منافعش به‌جای آن‌که در گرو ائتلاف با این جریانات غرب‌گرا باشد، در فاصله‌گیری و مرزبندی با آن‌ها، پیش‌برد اتحاد و مبارزه‌ی طبقاتی و مبارزه با بروزات امپریالیستی و اشکال متنوع سرمایه‌داری ملی و گلوبال است. امروز اصلی‌ترین وظیفه‌ی کمونیسم در نسبت با این جنبش نه مشارکت در آن، بلکه در ضدیت و تقابل کامل سیاسی با این جنبش و برجسته نمودن مرزهای طبقاتی‌ای است که چپ و راست بر آن خاک پاشیده‌اند، و این خود بخشی مهم از پیش‌برد مبارزه‌ی کمونیستی در جهت مبارزه‌ی طبقاتی است. اسفند ۱۴۰۱

^{۱۸} «نگاهی به منشور مطالبات حداقلی ۲۰ تشکیل»، نوشته‌ی گروه اتحاد بازنشستگان، برگرفته از کانال تلگرامی سندیکای کارگران نیشکر هفت‌تپه.